

## سر آغاز

ابوالطیب مصعبی ، محمد بن حاتم ، بگفته ابو الفضل بیهقی ، صاحب دیوان رسالت نصر ابن احمد سامانی ( ۳۳۱ - ۳۰۱ هجری ) و یگانه روزگار در همه ادوات فضل بوده و بقول ثعالبی در « یتیمه الدهر » وزارت این پادشاه داشته و در همه کارهای معاشرت و ندیمی و اسباب ریاست و وزارت معروف و در کتابت و خط و عقل و تدبیر مشهور بوده است و بدو زبان پارسی و دری سخن میرانده . ابن قفطی در «المحمدون من الشعراء» و گردیزی در « زین الاخبار » و یاقوت در «معجم البلدان» نیز از وی نام برده اند و یاد کرده و عوفی در «لباب الالباب» دوبیت از رودکی در مدح او آورده و جهانگیری بشاهد لغت غرچه و رادویانی در ترجمان البلاغه از وی نقل شعر کرده و هم بیهقی در تاریخ قطعه چهار بیتی از وی آورده که برخی از ابیات آنرا صاحب مجمع الفصحاء نقل کرده است و به دقتی نسبت داده و چون اطلاع ما بر احوال و اشعار این وزیر مقتول ذواللسانین ممدوح رودکی ، منحصر بمنابع فوق است عین عبارت آن منابع را برای مزید استفادت نقل میکنیم :

۱- ثعالبی آردد: ابوالطیب المصعبی محمد بن حاتم - کان فی جمیع ادوات المعاشرة والمنادمة وآلات الریاسة والوزارة علی ما هو معروف و کانت یدیه فی الكتابة ضرة البرق و قلمه فلکی الجری و خطه حدیقة الحدوق و بلاغته مستملاة من عطار دو شعره باللسانین نتائج الفضل و نمار العقل ولما غلب علی الامیر السعید نصر بن احمد بکثرة محاسنه

۱ - در نوشتن این قسمت از اطلاعات کرانیهای مندرج در کتاب احوال و اشعار رودکی ج ۱ ص ۴۹۴ استفاده شد .

۲ - یتیمه الدهر ثعالبی ج ۴ ص ۱۵ - ۱۶ چاپ دمشق .

و وفور مناقبه و وزر له مع اختصاصه بنادمته لم تعطل به الايام حتى اصابته عين الكمال وادر كنه آفة الوزارة ، فسقى الارض من دمه . ومن مشهور شعره و سائر قوله :

۱ اختلس حظك في دنياك من ايدي الدهور

و اغتنم يوما ترجيه بلهو و سرور

واصنع العرف الي كل كفور و شكور

لك ما تصنع و الكفران يزدي بالكفور .

قوله في ذم الشباب :

۵ لم اقل للشباب في كذب الله و في ستره غداة استقلا

زائر زارنا مقيم الي ان سوّد المصحف بالذنوب و ولى .

و قوله في غلام اعجمي :

۷ بابي من لسانه اعجمي و اذى حسنه فصيح الكلام .

و روى له ما كتب الي بعض اخوانه :

۸ غبت فلم يأتني رسول ولم يقل عله عليل

هيئات لو كنت لي خليلا فعلت ما يفعل الخليل .

وله :

۱۰ اليوم يوم بكور على نظام سرور

و يوم غزف قيان مثل التمايل حور

و لآسكاد جيباد تسوي بغير صفير ۱۰ .

و وقع في كتاب :

۱۳ قد قلت لما ان قرأت كتابكم عض العمل ببظرام الكاتب .

۴ - ابو الفضل بيهقي گوید ۲ : و چنان خواندم در اخبار سامانیان که نصر احمد

هشت ساله بود که از پدر بماند ، که احمد را بشکار گاه بکشند و دیگر روز

۱ - منوچهری ظاهراً در بیت ذیل بدین مضمون نظر داشته است :

اسبی که صغیرش نرنی می نخورد آب نی مرد کم از اسب و نه می که تر از آبست .

۲ - تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ( ص ۷ - ۱۰۶ )

آن کودک را بر تخت ملك بنشانند بجای پدر . آن شیر بچه ملك زاده سخت نیکو بر آمد و بر همه آداب ملوک سوار شد و بی همتا آمد ، اما دروی شرارتی و زعارتی و سطوتی و حشمتی بافراط بود و فرمانهای عظیم میداد از سرخشم ، تا مردم از وی درر میدند و باین همه به خرد رجوع کردی و می دانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده است . یکروز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیر وی بود و بو طیب مصعبی صاحب دیوان رسالت ، و هر دو یگانه روزگار بودند در همه ادوات فضل و حال خویشان بتمامی با ایشان براند .

۳ - گردیزی درزین الاخبار آرد ، در انجام کار نصر بن احمد سامانی : ... و شغل تدبیر از محمد بن عبیدالله البلعمی سوی ابوعلی محمد بن محمد الجیهانی شد و محمد بن حاتم المصعبی خلاف کرد و کارها بی نظام گشت .

۴ - وزیر جمال الدین ابی العسن علی بن القاضی الاشرف یوسف القفطی معروف به ابن القفطی ( متوفی در ۵۶۴ هـ ) ترجمه مختصری از مصعبی در کتاب المحمدون من الشعراء ، بدست میدهد . چنین ۲ : محمد بن حاتم ابو الطیب المصعبی - از شعراء و وزراء و ندماء و رؤساء خراسان بود . و در هر يك از این کارها بکمال رسید و خاطری وقاد و خامه ای روان داشت و بفرزونی محاسن و بسیاری مناقب بر امیر نصر بن احمد چیره شد و وی او را وزیر خویش گردانید و بهم نشینی خود بر گزید و روزگاری بگذشت که چشم زخم برورسید و آفت وزارت برو پیچید و زمین از خون او سیراب شد . . . و از آن پس همان اشعاری که در یتیمه الدهرست و ما از این پیش آوردیم ثبت کرده است .

۵ - رادویانی آرد : فی الترجیع . ابو الطیب مصعبی گوید ۳ :

۱۴ شکر شکنست یا سخنگوی منست      عنبر ذقنست یا سمنبوی منست .

۶ - عوفی در لباب الالباب آرد ۴ :

رودکی در مدح وزیر ابو الطیب الطاهره مصعبی گفته است در قصیده : شعر  
مرا جود او تازه دارد همی      مگر جودش ابرست و من کشتزار

۱ - گردیزی چاپ تهران ص ۲۴      ۲ - نقل از احوال و اشعار رودکی ج ۱ ص ۴۹۴  
۳ - ترجمان البلاغه ص ۷      ۴ - لباب الالباب ج ۲ ص ۷ چاپ لیدن .      ۵ - ظاهراً عوفی در نام ابو طیب اشتباه کرده چه نام وی محمد بن حاتم است نه طاهر ( لغت نامه دهخدا ) .

مگر یکسو افکن که خود همچنین بیندیش و دیده و خرد بر گمار .

٧ - یاقوت در معجم البلدان در شرح شهر «بست» و ذیل ترجمه حال ابو حاتم

محمد بن حیان بن معد بستی متوفی در ٣٥٤ گوید که وی کتابی در امر قرمطیان کرد ابو طیب مصعبی را و ابو طیب در صلت قضاء سمرقند و بقولی عمل سیستان بوی داد .

اینک قطعه فارسی او :

قطعه ٢

١٥ جهاننا همانا فسونی ٣ و بازی

چو ماه از نمودن چو خور از شنودن

چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن

چو عود قماری و چون مشک تب

بظاهر یکی بیت پر نقش آزر

یکی را نعیمی یکی را جحیمی

جهان ٥ بوستانی پرا کننده نعمت

همه آزمایش همه پر نمایش

هم از تست شهرات شطرنج بازان

چرا زیر کافند بس تنگ روزی

چرا عمر دناووس و دراج کوتاه

صد و اند ساله یکی مرد غرچه

اگر نه همه کار تو باز گونه است

٢٨ جهاننا همانا ازین بی نیازی

که بر کس نیایی و با کس نسازی

بگناه ره بودن چو شاهین و بازی

چو باد از وزیدن ٤ چو الماس گازی

چو عنبر سرشته ٥ یمان و حجابازی

به باطن چو خوک پلید و گرازی

یکی را نشیبی یکی را فرازی

بدین سخت بسته بر آن مهره بازی

همه پردریش چو گرگ طرازی

ترا مهره زاده به شطرنج بازی

چرا ابلهاتند در ٦ بی نیازی

چرا مارو گر کس زید در درازی

چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی ٧

چرا آنکه ناکس تر اورا نوازی

گنهکار مائیم تو جای آزی

١ - لغت نامه دهخدا ذیل ابوالطیب مصعبی . ٢ - ابیات یکم و ششم و دهم و یازدهم

و دوازدهم و سیزدهم این قطعه در مجمع الفصحاء آمده است بنام دقیقی . در فرهنگ جهانگیری بیت یازدهم و دوازدهم بشاهد لغت غرچه آمده و به ابوالطیب مصعبی از وزیران آل سامان نسبت داده شده است و هر چهارده بیت در تاریخ بیستی و بنام ابی طیب مصعبی ( ص ٣٧٧ چاپ دکتر فیاض ) .

٣ - مجمع الفصحاء : فسونی . ٤ - نسخه : بزیدن . ٥ - نسخه : یکی .

٦ - نسخه : بس . ٧ - نسخه : این مرد غازی ؛ در جهانگیری : آن شاه غازی .

# ابو حنیفہؒ اسکافی

و

اشعار او

گرد آورده

محمد = دیر میاقی

از انتشارات کتابخانه خیام

تهران مهر ماه ۱۳۳۴ خورشیدی



## سر آغاز

از اشعار پر مغز و آبدار شاعر نامی قرن پنجم هجری ابوحنیفه اسکافی جز چهار قصیده که در تاریخ گرانبهای بیهقی آمده و چند بیت و قطعه که در کتب تذکره و لغت مذکور افتاده چیزی بر جای نمانده است و از شرح احوال وزندگانی و تولد و وفات وی چنانکه باید بدرستی سخنی نرفته ، حتی صاحبان تذکره را در تعیین محل تولد و انتساب او بدربار سلسله های سلاطین ایران اختلاف است چنانکه عوفی و برا مروزی و مداح آل سلجوق و معاصر سنجر دانسته و هدایت علاوه بر ارتکات اشتباهی چند در مولد و انتساب بدربار سلاطین سامانی و غزنوی و تاریخ تولد او را با ابوالقاسم اسکافی کاتب آل سامان یکی دانسته است در حالیکه سخن ابوالفضل بیهقی مورخ راستگو و ادیب عالیمقام و دوست مصاحب شاعر دیگر است و غزنوی و مداح آل سبکتکین بودن ابوحنیفه بر طبق گفته این مورخ بیگمان ، بدین جهت مادر گرد آوری اشعار و ضبط شرح احوال وی بر آن شدیم که نخست از مندرجات تاریخ بیهقی سخن بداریم ۱ و آنگاه مندرجات لباب الالباب را جداگانه ضبط کنیم و نوشته هدایت را در مجمع الفصحاء بتامه بیاوریم و از مندرجات آتشکده و تذکره کاظم سخن بداریم و اشارات چهار مقاله عروضی و حواشی انتقادی علامه مرحوم قزوینی را درین باره علیحده ثبت کنیم تا ما را از نقد نوشته هدایت بی نیاز سازد و آنچه درباره ابوحنیفه اسکافی مذکور افتاده است اینجا گرد آید ۲ و ضمناً باب تحقیق اتحاد با تعداد شخصین نیز بسته نشود .

بدیهی است اشعار و ابیات شاهد لغات فرهنگها را چون جزوات دیگر در پایان ذکر خواهیم کرد .

---

۱ - مندرجات تاریخ بیهقی از چاپ وزارت فرهنگ ( تصحیح دکتر غنی و دکتر فیاض ) منقولست و از حواشی آن نیز استفاده شده و تصایدها با مندرجات لغت نامه دهخدا ( ذیل شرح حال ابوحنیفه اسکافی ) مقابله شده است .

۲ - بکتاب سخن و سخنوران ج ۱ ص ۲۰۰ تا ۲۱۵ نیز مراجعه شود .

۱- خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دیر در تاریخ بسیار معروف خود بنام تاریخ مسعودی مشهور بتاریخ بیهقی آنجا که از بجهش مهرگان نشستن سلطان مسعود غزنوی در دو شنبه دو روز مانده از رمضان سال ۳۲۲ هجری و سپس آن عید فطر کردن سخن میدارد، از پس وصف آنکه امیر از میدان بصفه بزرگ آمده و اولیاء و حشم و بزرگان را بر خوانی سخت باتکلف نشانده و شعرا پیش آمده و شعر خوانده و مطربان زدن و گفتن گرفته و همگی از خوان مستان باز گشته و امیر شاعرانی را که بیگانه تر بوده اند بیست هزار درم فرموده و علوی زینبی را پنجاه هزار درم بر پیلای بخانه فرستاده و عنصری را هزار دینار و مطربان و مسخرگان را سی هزار درم داده ، گوید : « آن شعرها که خواندند همه در دواوین مثبت است و اگر اینجانبشتمی در از شدی که استادان در صفت مجلس و صفت شراب و تهنیت عید و مدح پادشاهان سخن بسیار گفته بودند و اینجا قصیده ای که داشتم سخت و بغایت نیکو ، نبشتم که گذشتن سلطان محمود و نشستن محمد و آمدن امیر مسعود از سیاهان رضی الله عنه و همه احوال در این قصیده بیامده است .

آنگاه موجب داشتن این قصیده را چنین گوید : « و سبب این چنان بود که در این روزگار که تاریخ را اینجا رسانیده بودم ( یعنی سال ۴۵۱ هجری ) ما را صحبت افتاد با استاد ابوحنیفه اسکافی و شنوده بودم فضل و ادب و علم وی سخت بسیار اما چون ویرا دیدم این بیت متنبی را که گفته است معنی نیکوتر بدانستم : شعر

واستکبر الاخبار قبل لقائه      فلما التقینا صغرت الخبر الخیر

و در میان مذاکرات ویرا گفتم هر چند تو در روزگار سلطانان گذشته نبودی که شعر تو دیدندی و وصلت و نواخت مر ترا کمتر از آن دیگران نبودی ، اکنون قصیده ای بیاید گفت و آن گذشته را بشعر تازه کرد تا تاریخ بدان آراسته گردد ، وی این قصیده ۲ گفت و نزدیک من فرستاد .

و سپس در نمایاندن علو مقام ابوحنیفه گوید : « چون کسی پادشاهی گذشته را چنین شعر داند گفت ، اگر پادشاهی بروی اقبال کند و شعر خواهد وی سخن را



بکدام درجه رساند و امروز بحمد الله و منه چنین شهر هیچ جای نشان نمیدهند با بادانی  
و مردم بسیار و ایمنی و راحت و سلطان عادل مهربان که همیشه این پادشاه و مردم شهر باد ۱ .  
اما بازار فضل و ادب و شعر کاسد گونه میباشد و خداوند این صناعت محروم و چون در  
اول این تاریخ فصلی در ازبیاورم در مدح غزنین، این حضرت بزرگوار که پاینده باد، آن  
واجب دادم و فریضه بینم که کسانی که از این شهر باشند و در ایشان فضلی باشد ذکر ایشان  
بیاوردن ۲ خاصه مردی چون بوحنیفه که کمتر فضل وی شعر است و بی اجری ۳ و مشاهره  
درس ادب و علم دارد، مردمان را رایگان علم آموزد . و پس از این بر فضل وی اعتماد  
خواهم کرد تا آنچه مرا بپاید از اشعار که فراخور تاریخ باشد بخوام . و اینک  
بر اثر این قصیده که خواسته بودم نبشته آمد تا بر آن واقف شده آید ، قصیده .  
چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار      ز خاک تیره نماید بخلق زر عیار . الخ .

و در پایان قصیده نویسد : «پایان آمد این قصیده غره چون دیبا ، در او سخنان  
شیرین با معنی دست در گردن یکدیگر زده و اگر این فاضل از روزگار متمکارداد  
یابد و پادشاهی طبع او را به نیکو کاری مدد دهد چنانکه یافتند استادان عصرها چون  
عنصری و عسجدی و زینبی و فرخی رحمة الله علیهم اجمعین ، در سخن موی بدونیم  
شکافد و دست بسیار کس در خاک مالد ، «فان الله تفتح باللهی» ۴ ، و مگر بیابد که  
هنوز جوانست و ما ذلك على الله بعزیز و پایان آمد این قصه .

نیز بیهقی آنجا که تحریر تاریخ خود را بوقایع جمادی الاولی سال ۴۲۴  
رسانیده فصلی در معنی دنیا آورده است و بسبب در گذشتن پادشاه فرخ زاد غزنوی (۴۵۱ -  
۴۴۴) و بر تخت نشستن ابوالمظفر ابراهیم بن ناصر دین الله مسعود بن محمود بن  
سبکتکین (۴۹۲ - ۴۵۱) روز دوشنبه نوزدهم صفر سال ۴۵۱ چنین نوشته ۵ :

«و من در مطالعت این کتاب تاریخ از فقیه بوحنیفه اسکافی در خواستم تا قصیده ای  
گفت بجهت گذشته شدن سلطان محمود و آمدن امیر محمد بر تخت و مملکت گرفتن مسعود ،

۱ - مراد ازین شهر غزنین است . ۲ - این اشاره بیهقی صراحت تمام به غزنوی

بودن بوحنیفه اسکافی داند . ۳ - اجری . مستمری و مقرری .

۴ - لها ( بفتح لام ) - زبان کوچک . لهی ( بضم لام ) - جمع لهوة ، لقمه

۵ - تاریخ بیهقی ص ۲۸۰ همان چاپ .

و بغایت نیکو گفت و فالی زده بودم که چون بی صلت و مشاهره این چنین قصیده گوید اگر پادشاهی بوی اقبال کند بوحنیفه سخن بچه جایگاه رساند ، الفال حق آنچه بردل گذشته بود بر آن قلم رفته بود ، چون ۱ تخت بخداوند سلطان معظم ابراهیم رسید بخط فقیه بوحنیفه چند کتاب دیده بود و خط و لفظ او را پسندیده و فال خلاص گرفته ، چون بتخت ملک رسید از بوحنیفه پرسید و شعر خواست وی قصیده ای گفت و صلت یافت و بر اثر آن قصیده دیگر خواست و شاعران دیگر پس از آنکه هفت سال بی تربیت و بازجست و صلت مانده بودند صلت یافتند ، بوحنیفه منظور گشت و قصیده های غرّا گوید ، یکی از آن اینست : قصیده ،

صد هزار آفرین رب علیم      بادبر ابر رحمت ابراهیم... الخ .

و بدنبال آن قصیده دیگری آرد بدین مطلع : ۲

آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چ-وسیم

وان دوزلفین سیاه تو بدان شکل دو جیم... الخ .

در پایان قصیده نانی گوید : « این دو قصیده با چندین تنبیه و پند نبشته آمد و پادشاهان بزرگ ماجد را چنین سخن باز باید گفت درست و درشت و پند تا نبشته آید و پادشاهان محتشم راحت باید کرد بیرا فراشتن بنا معالی که هر چند در طبع ایشان سرشته است بسخن و بهت (ظ : بحث) کردن آنرا بجنبانند...»

بیتهقی باردیگر پس از تحریر وقایع سال ۴۳۱ یعنی وقایع پس از فرار سلطان مسعود غزنوی در جنگ دندانقان و شکست یافتن از سلجوقیان و هزیمت بغزنین نویسد ۳ :

« در آن روزگار که بغزنین باز آمدیم با امیر (یعنی مسعود غزنوی) و کسرا دل نمازده بود از صعبی این حادثه (یعنی حادثه دندانقان) و خود بس بقا نبود این پادشاه بزرگ در رحمة الله علیه من میخواستم که چنین که این نامه را نبشتم و بمندر این حال این هزیمت را در معرض خوبتر بیرون آورم و فاضلی بایستی که بیتهی چند شعر گفتم تا هم نظم بودی وهم نثر ، کس را نیافتم از شعرای عصر که

۱ - کذا و شاید : پیش تا . ۲ - ص ۳۸۲ همان چاپ ۳ - ص ۶۳۴ همان چاپ .

۴ - یعنی نامه بیتهقی که از جانب سلطان مسعود بارسلان خان پادشاه ترکستان نوشته است

در باب شرح این هزیمت فاحش و دو تاریخ بیتهقی مذکور است (از حاشیه چهارم مقاله) .

درین بیست سال بودند اندرین دولت که بنخواستم تا اکنون که این تاریخ اینجا رسانیدم از فقیه بوحنیفه ایده الله بنخواستم ووی بگفت و سخت نیکو گفت و بفرستاد «وکل خیر عندنا من عنده» و کار این [فاضل] برین بنماند و قال من کی خطا کند و اینک در مدتی نزدیک از دولت خداوند سلطان ابوالمظفر ابراهیم اطلال الله بقائه و عنایت عالی [وی] چندین تربیت یافته و صلت‌های گران است و شغل اشراف ترنک ۲ بدو مفوض شد و بچشم خرد بترنک نباید نگریست که نخست ولایت خوارزمشاه آلتوتاش بود رحمة الله علیه و قصیده این است :

شاه چودل بر کند زبزم و گلستان آسان آرد بچنگ مملکت آسان... الخ.  
و در پایان قصیده گوید : «این سخن دراز میشود اما از چنین سخنان باچندان صنعت و معنی کاغذ تاجی مرصع بر سر نهاد و درین مردم فاضل که بمیرد و دیر زیاد این آزاد مرد...»

#### ۴- عوفی در لباب الالباب آرد ۳ :

« ابوحنیفه اسکاف : از شعرای مرو بود و در عهد دولت سنجری والی ولایت سخن پروری شد ، اگر چه کفشگر بود اما طبعی لطیف داشت و ایات و اشعار او بسیارست . میگوید : ... ( اینجا عوفی دوازده بیت از اشعار ویرا نقل کرده است که بدنبال این مقال خواهیم آرد ) .

#### ۴- هدایت در مجمع الفصحاء آرد :

« ابوحنیفه مروزی - ویرا ابوحنیفه اسکافی گویند همانا پدرش کفشگر بوده . او را بعضی مروزی و بعضی غزنوی دانسته‌اند در حکمت از شاگردان معلم ثانی ابونصر فارابی بود . علی‌ای حال حکیم و فقیه و منشی بلکه جامع کمالات معقول

۱ - یعنی در فاصله سال ۳۲۲ (قتل سلطان محمود) و ۵۱۶ (جلوس سلطان ابراهیم) اما در چاپ طهران هفت سال آمده و در اینصورت مراد فاصله سال ۴۴۴ تا ۵۱۶ یعنی مدت سلطنت فرخزاد میشود .

۲ - ترنک بالفتح ثم السكون وفتح النون وکاف ، واد بناحیه بست . معجم البلدان و مراد الاطلاع یا قوت (نقل از حاشیه بیهقی . همان چاپ) .

۳ - باب دهم در ذکر شعرای آل سلجوق ج ۲ ص ۱۷۵ و ۱۷۶ چاپ لیدن .

۴ - ج ۱ ص ۸۳ تا ۸۵

و منقول بوده و دبیر نوح بن منصور سامانی بوده . نظامی عروضی سمرقندی نوشته که چون اندازه فضل او را شناخته اند از بخارا بهرات رفت چندی در نزد البتکین معزز بود ، بعد از شکست البتکین امیر نوح بن منصور سامانی دیگر باره او را نزد خود برده دایر الانشاء بدو سپرد و بیهقی در تاریخ غزنویه مجامد وی ذکر کرده گوید باعث بازگشت [و] رجوع او بدایر الانشاء من بودم ، باری چندی نیز در خدمت مسعود بن محمود غزنوی صاحب دیوان انشاء بوده ، سلطان ابراهیم غزنوی نیز با وی کمال التفات نموده ، ویرا اشعار متین است و سخنان شیرین است اگر چه دیوان او در عرصه نیست بعضی اشعارش را بدست آورده درین دفتر ثبت کرده ام . مات فی سنه ۳۸۶ . آنگاه از قصیده « چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار » ۱۳ بیت و از قصیده « صد هزار آفرین رب علیم » ۱۷ بیت و از قصیده « آفرین بادیر آن عارض پاکیزه چوسیم » ۳۳ بیت و از قصیده « شاه چو دل بر کند زبزم گلستان » ۴۴ بیت نقل کرده است که ما چون از تاریخ بیهقی نقل خواهیم کرد نیازی بتکرار آن نمانستیم .

۴- آذر در آتشکده آرد : ابوحنیفه اسکافی - نظر بفطرت اصلی بشغل مزبور پشت پازده بوادی کسب کمالات سر نهاد . وی از تلامذه معلم ثانیست این قطعه از اوست :

بخور ای همنشین بشادی و ناز هر کجا نعمتی بچنگ آری

دهر در بردنش شتاب کند گرتو در خوردنش درنگ آری .

۵- کاظم در تند کرمه ۲ مندرجات آتشکده را اخذ و چنین نگاشته :

« ابوحنیفه اسکافی نظر بفطرت اصلی بشغل خود پشت پازده مشغول کسب

کمالات شده . از تلامذه معلم ثانی است ، این قطعه از اوست :

بخور ای هم نشین بشادی و ناز ... الخ .

و سپس از قصیده « شاه چو دل بر کند زبزم و گلستان » ۶۶ بیت و از

قصیده « چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار » ۹۴ بیت نقل کرده است .

۶ - نظامی عروضی در چهارمقاله ۱، مقاله دوم در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر، پس از ایراد مقدمه ای گوید:

« ... و اسامی ملوک عصر و سادات زمان بنظم رائع و شعر شائع این جماعت باقیست چنانکه اسامی آل سامان با استاد ابو عبد الله جعفر بن محمد الرودکی و ابوالعباس الربنجی و ابوالمثل البخاری... اما اسامی ملوک آل ناصرالدین باقی ماند بامثال عنصری و عسجدی و فرخی و بهرامی و زینتی ۲ و بزرجهر قاینی و مظفری و منشوری و منوچهری و مسعودی و قصارامی و ابوحنیفه اسکافی و راشدی و ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان ... »

علامه مرحوم محمد قزوینی در حواشی چهارمقاله نوشته اند ۳:

« ابوحنیفه اسکافی ۴ از شعراء مخصوص سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی ( سنه ۴۵۱ - ۴۹۲ ) بوده است . ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی بعد از ذکر ورود سلطان غزنه و جلوس او بر تخت سلطنت در سال ۴۲۲ ۴ گوید : « ... » و از آنچه گذشت معلوم شد که شهرت ابوحنیفه اسکافی بعد از سنه ۴۵۰ یعنی در نصف اخیر قرن پنجم هجری بوده است و سال وفاتش معلوم نشد و عوفی در لباب الالباب وی را از شعراء سلطان سنجر ( سنه ۵۱۱ - ۵۵۲ ) می‌شمرد و این بسیار مستبعد است چه بنا بر این لازم می آید که ابوحنیفه اسکافی قریب شصت یا هفتاد سال بصنعت شاعری اشتغال داشته است و این خارج از معتاد است و از نوادر سهوهای مجمع الفصحاء آنست که اولاً ابوحنیفه اسکافی را با ابوالقاسم اسکافی کاتب آل سامان یکی فرض کرده است و حکایتی که مصنف ( یعنی نظامی عروضی ) در ص ۱۳ - ۱۵ ( چهارمقاله ) در باره ابوالقاسم اسکافی نقل کرده مع ان فیها مافیها بدو نسبت داده و او را متعاقباً کاتب البتکین متوفی در ۳۵۴ و نوح بن منصور سامانی متوفی در سنه ۳۸۷

۱ - چاپ لیدن ص ۲۷ و ۲۸ - ۲ - صحیح : زینبی ۳ - ص ۱۳۲ تا ۱۴۰ همان چاپ .

۴ - در اینجا و در لباب الالباب اسکافی بدون یاء نسبت نوشته شده است ولی در تاریخ بیهقی و در جمیع تذکره های شعراء اسکافی با یاء نسبت مسطور است و مشهور نیز همین است و گویا این اقرب بصواب باشد زیرا که بیهقی باوی معاصر و از دوستان او بوده است ، پس قول او مقدم است بر اقوال دیگران .

۵ - مندرجات بیهقی را سابقاً نقل کردیم .

و سلطان مسعود غزنوی متوفی در ۴۳۳ (۱) دانسته است و ثانیاً با وجود آنکه وفات ابوحنیفه اسکافی را در سنه ۳۸۶ نوشته ( و بتقلید او با اول هنر طبع کننده لغات اسدی نیز همین قول را اختیار نموده ) او را از شعراء سلطان ابراهیم غزنوی که از سنه ۴۵۱ تا ۴۹۲ سلطنت نموده شمرده است .

اینک چهار قصیده مذکور در تاریخ بیهقی بترتیب ثبت میشود :

قصیده

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار	ز خاک تیره نماید بخلق زر عیار
فلک بچشم بزرگی کند نگاه در آنک	بپانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار
سوار کش نبود یار اسب راه سپر	بسر در آید و گردد اسیر بخت سوار
بقاب قوسین آنرا برد خدای که او	سبک شمارد در چشم خویش وحشت غار
۵ بزرگ باش و مشو تنگدل ز خردی کار	که سال تا سال آرد گلی زمانه ز خار
شریفر ز نبوت مدان تو در دو جهان	که مانده است از و در جهان بسی آثار ۲
بلند حصنی دان دولت و درش محکم	بعون کوشش بر درش مرد یابد بار
زهر که آید کاری درو پدید بود	چنان گز آینه پیدا بود ترا دیدار ۳
بگناه خاستن آمد نشان مرد درو	که روز ابره می باز به رسد بشکار
۱۰ شراب و خواب و رباب و کباب و تره و نان	هزار کاخ فزون کرد بازمی هموار
چو بزم خسرو و آن رزموی بدیده بوی	نشاط و نصرتش افزون تر از شمار شمار
شنیده ای که پیبر چو خواست گشت بزرگ	صهیب و سلمان را نامد آمدن دشوار ۶

۱ - کذا و صحیح مقتول در ۴۳۲ هجری است .

۲ - «یب» این بیت را در او آخر قصیده آورده (در لغت نامه دهخدا نیز چنین است) ؛ نسخه بدل «مو» ... آثار ؛ نسخ دیگر : ببرد زشت که مانده است در جهان آثار .

۳ - «فا» : بود ز آینه شهرت ترا زوی دیدار ؛ نسخ دیگر بجز «یب» : بود ز آینه شهره ترا زوی دیدار ؛ شاید : بود ز آینه چهره تو از در دیدار (از حاشیه بیهقی) .

۴ - «یب» : نهبت مرد ؛ شاید ... مرد از آن (از حاشیه بیهقی) . ۵ - «فا» و نسخه بدل «مو» : باز بد .

۶ - «یب» این بیت نیز در او آخر قصیده و پس از بیت «شریفر ز نبوت ...» آمده (در لغت نامه دهخدا نیز چنین است) و بجز «یب» نسخ دیگر : «پیبری که پیبر ...» دارند .

همانکه داشت بزادرت را بر آن تخلیط  
 چو روز مرد شود تیره و بگردد بخت  
 ۱۵ نکر دهر گز کس بر فریب و حیلت سود  
 چو رای عالی چونان صواب دید که باز  
 بشهر غزنین از مرد و زن نبود دو تن  
 نهاده مردم غزنین دو چشم و گوش براه  
 درین تفکر بودند کآفتاب ملوک ۲  
 ۲۰ بدار ملک در آمد بسان جد و پدر  
 از آن سپس که جهان سر بسر مراوراشد  
 بزاد بوم وطن کرد زانکه چون خواهد  
 ز بهر جنبش لرد جهان بر آمد شاه  
 حدایگان فلک است و نگفت کس که فلک  
 ۲۵ ایبا موفق بر خسروی ه که دیر زبی  
 از آن قبل که ترا ایزد آفرید بخاک  
 بر آن امید که بر خاک پات بوسه دهد  
 درم رباید تیغ تو ، ز آتش در سر خصم  
 اگر ندیدی کوهی بگشت بر یک خشت  
 ۳۰ شتاب را چو کند پیر در ورع رغبت  
 نه آدمی است مگر لشکر تو خیل قضاست  
 نمود بالله اگر زان یکی شود مثله

همو بیست برادرت را بصد مسمار  
 همو بد آمد خود بیند از به آمد کار  
 مگر کلبله و دمنه نخوانده ای ده بار ۱  
 ز بلخ آید و مر ملک را زند بر کار  
 که یک زمان بود از خمر شوق او هوشیار  
 ز بهر دیدن آن چهره چو گل بهار ۲  
 شعاع طلعت کرد از سپهر مهد اظهار  
 بکام خویش رسیده ز شکر کرده شعار  
 نه آنکه گشت بخون بینی کسی افکار  
 که قطره گردد دُر ع آید او بسوی بحار  
 نه آنکه تاش چو شاهان کنند سیم نثار  
 مکان دیگر دارد کش اندر وست مدار  
 بشکر نعمت زاید ز خدمتت بسیار  
 ز چاکران زمین است گنبد دوار  
 بسوی چرخ برد باد سال و ماه غبار  
 کنی بزندان و ز مغز او دهیش زوار ۶  
 یکی دو چشم بر آن راهوار خویش گمار  
 درنگ را چو کند بر گنه جوان اصرار  
 که باز شان نتوان داشت از در و دیوار ۷  
 ز حرص حمله بود همچو جعفر طیار

- 
- ۱- در «مو» بجای «مکر»، «نکر» آمده و در «فا» : و کر. و نیز در «فا» و «مو» بجای : نخوانده ای : نخوانده ای آمده است .
  - ۲ - فا : چهره چون گل بهار : یب : چهر همچو ...
  - ۳ - «فا» : ملک . ۴ - تاریخ بیستی : بزاد و بود ... در کرد . متن از لغت نامه دهخداست . ۵ - «فا» «مو» موفق و بر .
  - ۶ - زوار = خدمتکار : خدمتکار زندانیان .
  - ۷ - بجز «یب» : بر در و دیوار .

در اوفتند به نیزه دولشکر جرار  
 هوا مگر که همی بندد آهنین دستار  
 ز زین اسبان از بس که تن کند ایشار ۱  
 زبانگ مردان در پاسخ آمده اقطار ۲  
 یکی در آنکه زبان گردد از پی زنه‌ار  
 چنانکه رامش را [مر] طبع مردم می‌خوار  
 قرار کرد و جهان‌ت بطوع کرد اقرار  
 نه‌خوار گردد هر چیز کان شود بسیار ۳  
 اگر چه باطل يك چند چیره شدن‌همار  
 اگر چه مرد بود چرب دست وزیرك سار  
 اگر چه منفعت ماه نیزه بی مقدار  
 پذیردت ز خدا گردوی بحکم تبار ۴  
 پدر چه کرد همان پیشه کن بلبل و نه‌ار  
 که مرد یتداد از بیم بد بود بیدار  
 که از درختی پیدا شده است منبر و دار  
 ز بهر آنکه عزیز تو زود گردد خوار  
 کند عزیزش بی سیر کوکب سیار  
 چه آن بود که قضا کرد ایزد دادار  
 ز بیم فرعون، آن بدسرشت دل چون قار،  
 يك زمان ننه‌ادش همی فرو ز کنار؟

بدان زمان که چومزه بمزه از پی خواب  
 ز بس رکوع و سجود حسام گویی تو  
 ۳۵ ز کر کسان زمین کر کسان گردون راند  
 ز کفك اسبان گشته کناغ بار هوا  
 یکی در آنکه جگر گرد از پی حمیت  
 چنان بسازد با حزم تو تهور تو  
 فلک چو دید قرار جهانیان بر تو  
 ۴۰ ز فرجود تو شد خوار در جهان زروسیم  
 خدا یگانا برهان حق بدست تو بود  
 نیاید آسان از هر کسی جهان‌نیانی  
 نیاید آن نفع از ماه کاید از خورشید  
 بسروری و امیری رعیت و لشکر  
 ۵۰ که اوستاد نیابی به از پدر ز فلک  
 بداد گوش و شبب خسب این از همه بد  
 ز يك پدر دو پسر نیک و بد عجب نبود  
 عزیز آنکس نبود ۷ که تو عزیز کنی  
 عزیز آنکس باشد که کردگار جهان  
 ۵۰ نه آن بود که تو خواهی همی و داری دوست  
 کلیسکی که بدریا فکند مادر او  
 نه بر کشیدش فرعون از آب و ز شفقت

- ۱ - «یب» این بیت را ندارد و در «فا» بجای ز زین - این و بجای ایشار : آتار .  
 ۲ - کناغ - تارا بریشم در «فا» و «مو» بجای اقطار : «اسطار» است . ۳ - در لغت  
 نامه دهخدا : از در . ۴ - [مر] از لغت نامه دهخداست . ۵ - کذا و شاید : نیست (از  
 حاشیه بیهقی) ۶ - بجز «یب» : پیبری ... خدای عزوجل کرده مثال تبار . و شاید :  
 بهتری ... خدای عزوجل کی دهد مثال تبار . بنا بر آنکه امیری مضاف باشد بر رعیت  
 برسم تلمین کسره اضافه ( از حاشیه بیهقی ) .  
 ۷ - در لغت نامه دهخدا نبود آنکس .



ز چاه بر گاه آردش بخت یوسف و ار  
 مثل درست خمار از می است و می ز خمار  
 مدیح شاه بخوان و نظیر شاه بیار  
 که شد عزیز بدو دین احمد مختار  
 ز ظلم ۱ جوید چون عاشق از فراق فرار  
 که تا ز حشمت او در نماید از گفتار  
 که پوست مار بیاید فکنده چون سرما ۳  
 بعدل ماند کز حلم کرد؛ قصر و حصار  
 زمهر و شفقت بود آن نه از سر آزار  
 ز مرغزار نه از دشمنی کندش آوار  
 نه سیم داد و نه زر و نه زین نه زین افزار  
 نصیب آن پسر افزون دهد که زار و نزار؟  
 نکرد با او چندانکه در خورش کردار  
 سیاه کردن پستان نباشد از پیسکار  
 بسر بریدن شمع است سرفرازی نادر  
 ز سومات همی گیر ۶ تا در بلغار  
 که شاه بد چو فریدون موفق اندر کار  
 بساخت همت او با نشاط دار قرار  
 قیامت آید چون ماه ۸ گم کند رفتار  
 به تیغ و نیزه شماری در آن حدود و دیار

کسی کش از پی ملک ایزی آفریده بود  
 مثل زنند کرا سر بزرگسرد بزرگ  
 ۵۵ گر استوار نداری حدیث، آسانست  
 خدایگان جهان خسرو زمان مسعود  
 ز مجد گوید چون عابد از عفاف سخن  
 نگاه از آن نکند در مسم رسیدن نخست  
 وزان نیارد بیسود هر کسی رزمش ۲  
 ۶۰ بعقل ماند کز علم ساخت گنج و سپاه  
 اگر پدرش مر اودا ولایت ری داد  
 چو کرد خواهد مر بچه را مرشح شیر  
 چه خواست کردن از خود ترا جدا آتشاه  
 نه مادر بو پدر از جمله همه پسران  
 ۶۵ از آنکه تا بنماید بنسروان هنرش  
 چو بچه را کند از شیر خویش مادر باز  
 بمالش پدر است بالش پسران  
 چو راست گشت جهان بر امیر دین محمود  
 جهان را چو فریدون گرفت و قسمت کرد ۷  
 ۷۰ چو ملک دینی در چشموی حقیر نمود  
 قیامتی دگر اندر جهان پدید آمد  
 از آنکه داشت چو جد و پدر ملک مسعود

۱ - بجز «یب» نسخ دیگر: هول . ۲ - کدا و شاید: زرهش (از حاشیه بیهقی) .

۳ - این بیت در «یب» نیست .

۴ - در تاریخ بیهقی: که ز آهن بگرد . متن از لغت نامه دهخداست .

۵ - بجز «یب»: چه بود خود گرت (فا: کردت) از خسروان پدر آتشاه . ۶ - همی گیر،

یعنی فرض کن (از حاشیه بیهقی) . ۷ - «مو» «فا»: جهان اگر چو فریدون نثار قسمت کرد؛ در

لغت نامه دهخدا: جهات را ...

۸ - مهر؟ (از لغت نامه دهخدا) .

سها بجای قمر بود چند گاه مشاعر  
 که باد غفلت بر بود ازو همی استار  
 بجای ماند و بیست از پی فریضه ازار  
 پیام داد بلطف و لطف نمود هزار  
 طراز کسوت آفاق و سکه دینار  
 گرفته بود ز گفتار ۱ حاسدان زنگار  
 که اسب و تیغ وزن آمدسه گانه از دردار ۳  
 بسیج حضرت معمور کرد بر هنجار  
 چنانکه در شب تاری مه دو پنج و چهار  
 پذیرهش آمد فوجی بسان موج بحار ۴  
 چو تندرستی تیمار دارد از بیمه-ار  
 چو مور مردم دیدی زهر سویی بقطار  
 که قدر دانش کند در دل و دودیده نگار  
 که باز کرد نیارم ز هم ۶ طی طومار  
 دل از دلالت معنی بکند و شد بیزار  
 همی نبینم مر علم خویش را بازار  
 که تا بد نشود بود او جدا از تار  
 بلی ز دریا آرند لؤلؤ شهوار  
 بگوی و تخم نکو کار و رسم بد بردار ۸  
 بگو که معنی این هست صورت فرخار

چنانکه کرد همی اقتضا سیاست ملك  
 چو کار كعبه ملك جهان بدان آمد  
 ۷۵ خدایگان جهان مر نماز نافله را  
 گسیل کرد رسولی سوی برادر خویش  
 که دار ملك ترا جز بنام ما ناید  
 نداشت سود از آن کاینه سعادت او  
 نه برگزاف سکندر بیادگار ۲ نبشت  
 ۸۰ چو رایت شه منصور از سپاهان زود  
 ز گرد مو کب تابنده روی خسرو عصر  
 زیش آنکه نشابور شد بدو مسرور  
 مثل زندقه آید بچشك ۵ ناخوانده  
 که شاه تابهرات آمد از سپاه پدرش  
 ۸۵ بسان فرقان آمد قصیده ام بنگر  
 اگر چه اندر وقتی زمانه را دیدم  
 ز بس که معنی دوشیزه دید بامن لفظ  
 از آنکه هستم از غزنی و جوانم نیز ۷  
 خدا یگانا چون جامه ایست شعر نکو  
 ۹۰ ز کار نامه تو آرم این شکفتیها  
 مگوی شعرو پس از چاره نیست از گفتن  
 بگو که لفظ آن ۹ هست لؤلؤ خوشاب

۱ - بجز لغت نامه دهخدا : بگفتار . ۲ - «مو» : سکندر نه اوستاد ؛ «فا» و نسخه

بدل «مو» : سکندر شه اوستاد . متن از «بب» است .

۳ - اؤدر ، یعنی سزاوار . ۴ - در «بب» پس از این بیت دو بیت «شریف تر ز نبوت» و

«شنیده ای که پیبر...» آمده است که ماقبلا نقل کردیم . ۵ - بچشك - بزشك . ۶ - اصل : ز  
 بیم . متن تصحیح قیاسی علامه دهخداست . ۷ - این دلیل بارز بر رد گفته کسانیست که بوحنیفه  
 را مروزی دانسته اند .

۸ - این بیت و بیت بعد آن بجز «بب» در نسخ دیگر پس از شعر «زیک بدردو پسر»

آمده است . ۹ - در بیبھی : که لفظی این . متن از لغت نامه دهخداست .

همیشه تا گذر نده است در جهان سختی  
 همیشه تا مه و سال آورد سپهر همی  
 ۹۵ همیشه تا همی از کوه بر دم لاله  
 بسان کوه بیای و بسان لاله بخند  
 تو مگذر و بغوشی صد جهان چنین بگذار  
 تو بر زمانه بمان همچین شه و سالار  
 همیشه تا چکد از آسمان همی امطار  
 بسان چرخ بتاز و بسان ابر بسیار.

قصیده

صد هزار آفرین رب علیم  
 آفتاب ملوک هفت اقلیم  
 از پی خرمی باغ تناسا  
 ۱۰۰ عنده لب هنر بیانگ آمد  
 گرچه از گشت روز کار و جهان ۲  
 شکر و منت خدایرا کآخر  
 ز آسمان هنر در آمد جم  
 شیر دندان نمود و پنجه گشاد  
 ۱۰۵ چکند کار جادویی فرعون  
 هر که دانست مر سلیمان را  
 داند از کردگار کار که شاه  
 ره نیابد بدو پشیمانسی  
 دارد از رای خوب خویش وزیر  
 ۱۱۰ ملکا خسروا خداوند  
 پادشاه را فتوح کم ناید  
 کار خواهی بکام دل بادت  
 هر کرا وقت آن بود که کند  
 خویشتن دارد او دو هفته نگاه  
 باد بر ابر رحمت ابراهیم  
 که بدو نوشد این جلال قدیم  
 باز باران جود گشت سجیم ۱  
 و آمد از بوستان فخر نسیم  
 در صدف دیر ماند در یتیم  
 آن همه حال صعب گشت سلیم  
 باز شد ننگ و لوک دیو رجیم  
 خویشتن گاو فتنه کرد سقیم  
 کازدهائی شد این عصای کلیم  
 تخت بلقیس را نخواند عظیم  
 نکند اعتقاد بر تقویم  
 زانکه باشد بوقت خشم حلیم  
 دارد از خوی نیک خویش ندیم  
 یک سخن گویمت چو در نظیم  
 چون زند لهورا میان بدونیم  
 صبر کن بر هوای دل تقدیم ۳  
 مادر ممالکت ز شیر فطیم  
 هم بر آنسان که از غنیم غنیم

۱ - اصل : مقیم . متن تصحیح قیاسی علامه دهخداست .

۲ - در تاریخ بیہقی : روزگار جهان . متن از لغت نامه دهخداست . ۳ - «مچ» : صبر

را بر هوای ده تقدیم .

- ۱۱۵ تا نکر دهند در بن چه سخت ۱  
 باز شطرنج ملک بادوسه تن  
 تاجه بازی کنند تخت حریف  
 تیغ بر گیر و می ز دست بنه  
 با قلم چونکه تیغ یار کنی  
 نه فلان جرم کرد و نه بهمان ۱۲۰  
 هر چه بر ما رسد ز نیک و ز بد  
 مرد باید که مار گرزه بود  
 مار ماهی نبایدش بسودن  
 دون ترا ز مرد دون کسی بمدان ۵  
 عادت و رسم این گروه ظلوم ۱۲۵  
 نه کسش یا ورونه ایزد یار  
 قصه کوتاه به است از تطویل  
 سرکش و تندهمچو دیوان باش  
 تا بود قد نیکوان چو الف  
 سر تو سبز باد و روی تو سرخ ۱۳۰  
 باد میدان تو ز محتشمان  
 همچو جند خود و چو جند پدر ۹
- پاک ماند ز آب هیچ ادیم  
 باد و چشم و دورنگ بی تعلیم  
 تاجه دارد زمانه زیر گلیم  
 گر شنیدی که هست ملک عقیم  
 در نمائی ز ملک هفت اقلیم  
 نه بکس بود امید و نر کس بیم  
 باشد از حکم کرد گار قدیم ۳  
 نه نگار آورد چو ماهی شیم  
 که نه این و نه آن بود خوش خیم ۴  
 گر چه دار ندر کسش تعظیم  
 نیک ماند چو بنگری بظلمیم ۶  
 هر کرا نفس زد بنار جحیم ۷  
 کان نی آورد در و دریا سیم ۸  
 زین هنر بر فلک شده است رحیم (؟)  
 تا بود زلف نیکوان چون جیم  
 آنکه بدخواست در عذاب الیم  
 چون بهنگام حجر کن حطیم  
 باش بر خاص و عام خویش رحیم

۱ - «مو» : کان نکر دهند کار این چه سخن ؛ «فا» : کان نکر دهند کار این چه سخت .  
 ۲ - «یب» : بد و چشم و دورنگ ؛ متن بیهقی : بد و چشم و دورنگ ؛ متن ما از لغت نامه دهخداست .  
 ۳ - مع ... حکیم ؛ بجز «یب» نسخ دیگر : یک خدای کریم . ۴ - در بیهقی : مار و ماهی ... ؛  
 در لغت نامه دهخدا ... در خیم . ۵ - لغت نامه : بمدان . ۶ - ظلمیم = شتر مرغ .  
 ۷ - «مو» : هر کرا نفس خورد نار جحیم . ۸ - «فا» : درد و حاصل است و دریا سیم .  
 ۹ - «فا» «مو» ... جند و پدر . متن بیهقی : همچو جند خود و ... متن ما از لغت نامه دهخداست و  
 مراد از جند خود یعنی جند سلطان ابراهیم سلطان محمود و مراد از جند پدر ، سبکتگین است .

قصیده

آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چوسیم  
 از سرایای توام هیچ نیاید در چشم  
 ۱۳۵ بینی آن قامت چون سرو خرامان در خواب  
 از خوشی دولب تو ازان نشاند  
 دوستدار تو ندارد بکف از وصل تو هیچ  
 ماه و ماهی را مانی تو ز روی و اندام  
 بیتمی و دو رویت هسی طعنه زنند  
 ۱۴۰ گرنیاز آمد زلف تو عجب نبود زانک  
 مبراز من خرد، آن بس نبود کز پی تو  
 دژم و ترسان کی بودی آن چشمک تو  
 زلف تو کیست که او بیم کند چشم ترا  
 این دلیری و جسارت نکنی بار دگر  
 ۱۴۵ خسرو ایران میر عرب و شاه عجم  
 آنکه چون جد و پدر در همه احوال مدام  
 پادشا در دل خلق و پارسا در دل خویش  
 ننماید بجهان هیچ هنر تا نکند  
 طالب و صابر و بر سر دل خویش امین  
 ۱۵۰ همت اوست چو چرخ و درم او چو شهاب  
 بی از آن کامد ازو هیچ خطا از کم و بیش  
 سیزده سال اگر ماند در خلد کسی  
 سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس  
 هم خدا داشت مر او را ز بد خلق نگاه

وان دوزلفین سیاه تو بدان شکل دو جیم  
 اگر از خوبی تو گویم یکپفته مقیم  
 که کند خرمن گل دست طبیعت بر سیم (؟)  
 ز خویش باغ بسان نبرد باد نسیم ۱  
 مرد باهمت را فقر عذابی است الیم  
 ماه دیده است کسی نرم ترا ماهی شیم  
 نه گل است آنکه دوروی و نه در است آنکه ینیم  
 بر جهانندش همه آن در بنا گوش چوسیم  
 بسته و کشته زلف تو بود مرد حکیم  
 گرنکردیش بدان زلفک چون زنگی بیم  
 یا کیی تو که کنی بیم کسی را تعلیم  
 گر شنیدستی نام ملک هفت اقلیم  
 قصه موجز به ۲ سلطان جهان ابراهیم  
 ذا کر و شا کر یا بیش ۳ تو از رب علیم  
 پادشا کایدون باشد نشود ملک سقیم  
 در دل خویش بر آن همت مردان تقدیم  
 غالب و قادر و بر منهنزم خویش رحیم  
 طمع پیر و جوان باز چو شیطان رجیم  
 سیزده سال کشید اوستم دهر زمیم  
 بر سبیل حبس آن خلد نماید چو جحیم  
 کز همه نعمت گیتیش یکی صبر ندیم  
 گر چه بسیار جفا دید زهر گونه ز نیم ۴

۱ - این بیت بهمین صورت تا مفهوم در «مج» و «فاء» و «مو» هست و «یب» آن را حذف کرده است.

۲ - در لغت نامه: موجز شد و. ۳ - در لغت نامه: باشد پیر. ۴ - در متن

بیهمی: ز بیم و در حاشیه مصحح افزوده: شاید: و بیم، متن ما از لغت نامه دهخداست.

پس چرا گویند اندر مثل الملك عظیم،  
 پس ازین طبل چرا باید زد زیر گلیم  
 که چون بنده بود ابله و باقلب سلیم  
 که بتحریف قلم گشت خط مرد قویم  
 که ز پنعام زمانه نشود مرد خصیم  
 گر بخواهی که رسد نام تو تار کن حطیم  
 حلم کز قدرت نبود نبود مرد حلیم  
 که نه اندر دل او دوست تری از زروسیم  
 زود باشد که شود عقد خراسان تنظیم  
 نه فلان خسرو کرد و نه امیرونه زعیم  
 کز عصا مار توانست همی کرد کلیم  
 وقت باشد که نکو باشد نقطه بدو نیم  
 دی همی باز ندانستی از ذابشلیم  
 حیلست او ست خموشی چو تهیدست غریم  
 بتو از زانی بی سعی کس این ملک قدیم  
 نه ز تحویل سر سال بدو نه تقویم  
 از خداوند جهان حکم و ز بنده تسلیم  
 بود از هر چه ملک بود به نیکویی خیم  
 که بود جایگه بوسه او تنگ چو میم  
 گشته دلخسته و زان خسته دلی گشته سقیم  
 هرگز آباد مباد آنکه نخواهدت عظیم.

۱۵۵ چو دهد ملک خدا باز همو پستاند  
 خسروا شاهها میرا ملکا دادگرا  
 بشنو ازهر که بود بند و بدان باز مشو  
 خرد از بیخردان آموز ای شاه خرد  
 رسم محمودی کن تازه بشمشیر قوی  
 ۱۶۰ تیغ بردوش و نه ازدی و ازدوش مپرس  
 قدرتی بنمای از اول و پس حلم گزین  
 کیست از تازک و از ترک درین صدر بزرگ  
 با چنین پیران لابل که جوانان چنین  
 آنچه از سیرت نیکو تو همی نشر کنی  
 ۱۶۵ چه زیانست اگر گفت ندانست کلام  
 بتامی ز عدو پای بیاید بر کند  
 حاسد امروز چنین متواری گشته است و غموش  
 مرد کورا نه گهر باشد و نه نیز هنر  
 شکر کن شکر خداوند جهانرا که بداشت  
 ۱۷۰ نه فلان کرد و نه بهمان و نه پیرونه جوان  
 بلکه از حکم خداوند جهان بود همه  
 تابگویند که سلطان شهید افزوتر ۳  
 شاد و خرم زیومی میخورد از دست بتی  
 دشمنت خسته و بشکسته و پابسته ببند  
 ۱۷۰ تو کن از داد و دل شاد و لایت ع آباد

۱ - بجز «ب» : بتامی ز عدو پای نیاید شد از آنک

وقت باشد که نکو ماند نقطه بدو نیم .

۲ - اصل : غنیم . تصحیح قیاسی متن از علامه دهخداست . ۳ - متن پیشین : از

همت . متن از لغت نامه دهخداست و از سلطان شهید مراد مسعود غزنوی است . ۴ - در

لغت نامه دهخدا جهان را .

### قصیده ۱

آسان آرد بچنگ مملکت آسان  
 گو نشود هیچگونه بسته بانسان  
 انسی گردد ۳ همه دگر شودش سان ۴  
 می خور و داد طرب زمستان بستان  
 زو نشکیمی چو شیر خواره ز پستان  
 اینهمه دانند کودکان دبستان  
 بسته عدو را برد زباغ بزندان  
 زومشو ایمن اگرت باید دندان  
 وز مغ ترس آنزمان که گشت مسلمان  
 بتوان دانست حشو نامه ز عنوان  
 خصم ۶ بدرکش تا بند گریبان  
 هر که بدیده است ذل اشتر و پالان  
 کز بی کاری شده است گردون گردان  
 هرگز چون او ندیدتازی و دهقان ۹

شاه چو دل بر کند ۳ گلستان  
 وحشی چیز است ملک و دانم از آن این  
 بندش عدلست و چون بعدل ببندیش  
 کیست که گوید ترا نگر ۵ نخوری می  
 ۱۸۰ شیرخور و آنچنان مخور که با آخر  
 شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن  
 شاه چو در کار خویش باشد بیدار  
 مار بود دشمن و بکندن دندانش  
 از عدو آنگاه کن حذر که شود دوست  
 ۱۸۵ نامه نعمت ز شکر عنوان دارد  
 شاه چو بر خود قبای عجب کند راست  
 غره نگرده بعز پیل و عماری  
 مردهنر پیشه خود نباشد ۷ ساکن  
 مأمون آنک از ۸ ملوک دولت اسلام

۱ - در نسخه «مو» چند بیت مفلوط در طی این قصیده هست که مصحح بواسطه عجز از تصحیح بصورت اصلی ثبت کرده است در «فا» هم آن ابیات تقریباً بهمان صورت هست ولی در «یب» و «مج» نیست ما این ابیات مفلوط را در حاشیه گذاشتیم اطلاع خوانندگان را .  
 ۲ - «مو» : بر کند دل . ۳ - جز «مو» : انسی گیرد . ۴ - «مو» و «فا» پس از این بیت افزوده اند :

اخوان ز اخوان بغیل و عد نفریب  
 اخوان بسیار در جهان و چون شمس  
 عیبی آمد سبک بچشم عدو زانکه  
 یوم چنین اذا عجبتم برخوان  
 هم دل وهم پشت من زیم از اخوان  
 تیغ بخواست از فلک چو خواسته هم خوان

۵ - در بیهقی : مگر ، متن از لغت نامه دهخداست ذیل شرح حال ابوحنیفه . ۶ - «مو» : عدل ؛ «مج» : عزل . ۷ - «مو» : نباید . ۸ - در بیهقی : آن کز . ۹ - در «یب» و «فا» پیش از این بیت افزوده اند : چنگ چنان (حنان) در ژند در تن خسرو چون بشناسد که چیست حال تن و جان . و مصراع اول شاید چنین بوده : چنگ چنان در ژند درین تن خاکی .

۱۹۰ جب چند انك

مر نه مار / پدر آن فرود تعجب  
گفت ز شاهان حدیث ماند باقی  
شاه چو بر خز و بز نشیند و خسب  
ملکی کانرا بدرع گیری و زوین  
۱۹۵ چون دل لشکر ملك نگاه ندارد  
کار چو پیش آیدش بود که بمیدان ۱  
گرچه شود لشکری بسیم قوی دل  
دار نکو مر بژشك را که صحت  
خواهی تا باشی ایمن از بد اقران  
۲۰۰ زهد مقید بدین و علم بطاعت  
خلق بصورت قوی و خلق بسیرت  
شاه هنر پیشه شیر میدان ۳ مسعود  
ای بشو آراسته همیشه زمانه  
رادی گر دعوی ۶ نبوت سازد  
۲۰۵ قوت اسلام را و نصرت حق را  
دست قوی داری و زبان سخنگوی  
شکر خداوند را که باز بدیدم  
چون سلامت بدار ملك رسیدی

سوده و فرسوده گشت بروی و خلقان  
کردند ازوی سؤال از سبب آن  
در عرب و در عجم نه توزی و کتان  
بر تن او بس گران نماید خفتان  
دادش نتوان بآب حوض و بریحان  
در گه ایوان چنانکه در گه میدان  
خواری بیند ز خوار کرده ایوان  
آخر دلگرمی بیایدش از خوان  
تات نکو دارد او بدارو و درمان ۲  
روی ز قرآن متاب و گوی ز قرآن ۳  
مجدد مقید بچود و شعر بدیوان  
دین بسریرت قوی و ملك بسلطان  
یسته سعادت همیشه باوی پیمان ۵  
راست بدانسان که باغ درمه نیسان  
به ز کف تو نیافت خواهد برهان  
حاجت پیغمبری و حجت ایمان  
زین دویکی داشت یار ۲ موسی عمران  
نعمت دیدار تو درین خرم ایوان  
باک نداریم اگر بمیرد بهمسان

۱ - «مجم» : کار چو پیش آیدش بمیدان ناگه . ۲ - نظیر مضمون :

چو به گشتی طیب از خود میازار چراغ از بهر تاریکی نگهدار .

۳ - «موج» : .. روی ز اقران بناب و گوی ز قرآن : «یب» : ... و گوی ز اقران .

در لغت نامه دهخدا : .. : گوی ز اقران . ۴ - «یب» : میر میدان . شاید :

میر میران .

۵ - در لغت نامه دهخدا : دامان . ۶ - در متن بیهقی : دعوت . متن ما از لغت نامه دهخداست .

۷ - «مجم» : باز .



در مثل است بن که چون بجای بود سرا  
 ۲۱۰ راست نه امر و ز شد خراسان زینسان  
 ملك خدای جهان ز ملك تو بیش است  
 دشمن تو گر بجنگ تخت ۳ تو بگرفت  
 و تو ز خصمان خویش رنجه شدی نیز  
 باران کان رحمت خدای جهانست  
 ۲۱۵ از ما بر ماست چون نگاه کنی نیک  
 کار ز سر گیر و اسب و تیغ دگر ساز  
 دل چو کنی راست با سپاه و رعیت  
 زانکه توئی سید ملوک زمانه  
 شیر و نهنگ و عقاب زین خیر بد  
 ۲۲۰ کس نکند اعتقاد بر کره ۴ خویش (کذا)  
 گر پری و آدمی دژم شد زین حال  
 می ندمد لاله برگ و ابر نخندد  
 خسرو ایران توئی و بودی و باشی  
 کانکه ۷ بجنگ خدا بشد بجهالت  
 ۲۲۵ فرعون آن روز غرقه شد که بخواندن  
 قاعده ملك ناصری و یمنی  
 کاخر زین هول زخم تیغ ظهیری

ناید هم  
 بود چنین تا همیشه بر خراسان  
 بیشتر است از جهان نه اینک ویران ۲  
 دیو گرفت از نخست تخت سلیمان  
 مشتری آنک نه رنجه گشت ز کیوان؟  
 صاعقه گردد همی و سیلت باران  
 در تبر و در درخت و آهن و سوهان  
 خاصه که پیدا شد از بهار زمستان  
 آیدت از یک رهی دو رستم دستان  
 زانکه ترا برگزید از همه یزدان  
 خیره شدند اندر آب و قمریابان  
 تانکیشان بخون ۵ دشمن مهمان  
 ناید کس را عجب ز جمله حیوان  
 تاندهی هر دورا تو زین پس فرمان  
 گر چه فرودست غره گشت بهصیان  
 تیرش در خون زدند از پی خندان ۸  
 نیل بشد چند گامی ۹ از پی هامان  
 محکم تر [۱] از آن شناس در همه کیهان  
 باتن خسته روند جمله خصمان

۱ - در بیهقی : مرد . وضبط ما صحیح است زیرا بیهقی پس از نقل این قصیده ضمن عبارتی خود گوید : « و تا سر بجای است خللها را دریافت باشد » . ضبط لغت نامه دهخدا مانند تصحیح ماست . ۲ - جز « یب » : ناید کم مرد را زبونی ارکان . ۳ - بجز « یب » : رخت . ۴ - « مو » « فا » کرده . ۵ - دو تاریخ بیهقی : زخون . متن از لغت نامه دهخداست . ۶ - اصل : می نخورد . متن تصحیح علامه دهخداست . ۷ - در لغت نامه دهخدا : آنکه . ۸ - مراد نمرود و داستان پرواز او با آسمان بوسیله کرکسان و تیر انداختن وی از اوج آسمان بسوی خداوند و داشتن ماهی در برابر تیر وی و خونین فرو افتادن تیر بر تاب شده است منع ناامیدی وی را . ۹ - « میج » : چند کار .